

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

گفتار یازدهم

این رساله با نامه‌ای آغاز شد که بدوست دانشمندم آقای وحید زاده - نسیم دستگردی. مدیر مجلهٔ ارمغان نوشته بودم. آن جناب نظر بالتفات مخصوص که به این ناچیز دارد، آن نامه را در شمارهٔ اول سال ۱۳۴۹ منتشر کرده بود. حسن استقبال دوستان نیک‌اندیش مرا بر این داشت که این مبحث را ادامه بدهم. بر اثر اختلال پستخانهٔ فرانسه گفتار نهم و دهم وقتی با ادارهٔ ارمغان رسیده که مجله منتشر شده بود. چندین نامه از دوستان رسید که حاکی از تشویق و ترغیب بود بر ادامه نگارش این مقالات. از نامهٔ جناب آقای وحیدزاده نسیم معلوم شد که خوانندگان ارمغان هم از ایشان در این باره توضیح خواسته‌اند. امیدوارم که از توجه ایشان گفتار نهم و دهم در شماره دیمه با هم منتشر شود.

هرگز اندیشه نمی‌کردم که بضاعت مزاجهٔ این بندهٔ ضعیف در نظر ارباب ادب اینهمه اعتبار داشته باشد. خدا را شکر می‌گزارم که زبان فارسی در ایران چندین حامی و مدافع دارد بویژه از خبر نطق بسیار فصیح حضرت اشرف نخست وزیر با فراست و کاردان بقدری محظوظ و ملذذ شدم که ذکر آن در بیان نیاید. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!



اساس این گفتارها بردفاع زبان فارسی گذاشته شده بود و حق آن بود که عنوان آن‌ها «دفاع زبان فارسی» باشد. این عنوان «کار نابکاران» بنظر گروهی کم و بیش زنده می‌آید با آنکه من توضیحی کافی در معنی کلمهٔ «نابکار» در طی یکی از این

گفتارها داده‌ام. خواهم کوشید که این رساله را زودبیا بیان برسانم. پس از آن ضمون نگارشها منحصر بزبان فارسی خواهد شد و عنوان «دفاع زبان فارسی» خواهد داشت و از همه حامیان زبان فارسی تقاضا خواهم کرد که با این بنده از همراهی و همکاری دریغ ندارند. بیشک اگر همگی دست بهم بدهیم، کاری خطیر انجام خواهیم داد و زبان فارسی را از ورطه انحطاط خواهیم رهاند. بشرطی که از غرور و خودسری بپرهیزیم و در هر حال حق و انصاف را ترازو قرار بدهیم و داوریهای خود را با آن بسنجیم، برای انتقاد مقاله‌ای نه تنها باید آن مقاله را بدقت خواند و بمفهوم آن بدرستی پی برد، بلکه باید چندین بار خواند و نویسنده را متهم بگفته‌ای نکرد که نگفتست.

اگر کسی لا اله الا الله بنویسد و دیگری تنها قسمت اول آنرا بخواند که «لا اله» باشد و او را متهم بانکار خدا بکند، جاهل است و مغرض و قصدی جز خرده‌گیری ندارد.

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم که استعمال کلمه «قدیمی» بصورت صفت (بجای قدیم) غلطی است فاحش و اصطلاحهائی از قبیل «عرض اندام کردن» و «با در نظر گرفتن اهمیت موضوع» و «روی تو حساب میکنم» و قس علی ذلک غلط است و فارسی نیست! من این را با براهین و ادله ثابت کرده‌ام چه در هیچیک از آثار منشور و منظوم اصیل قدیم دیده نشده. کسانی که باز اصرار دارند که این غلطها را در نوشته هایشان بیاورند یا لجاجت میورزند و یا از اعتراف بر خطاهای سابق ننگ دارند و چنین تعصبی جز که علامت خودپسندی نیست. هر انسانی جائز الخطاست.

من هم پیش از این مرتکب خطاهائی شده‌ام ولی لامحاله همیشه در اصلاح خود کوشیده‌ام.

سالها عمر خود را در اینراه هدر کرده‌ام که هر چه از آثار قدما یافته‌ام همدر

با دقت خوانده‌ام و در طرز جمله بندی آنها تعمق کرده‌ام حتی آنها را با اشعار قدما هم سنجیده‌ام. دعوی ندارم که هر آنچه می‌نویسم از خطا بریست و اگر کسی غلطی در نوشته من بیابد و مرا بر آن متنبه گرداند، بمنّت خواهم پذیرفت و سپاسگزار خواهم شد. الا اینکه گاهی تغییراتی در جمله‌های من (بقصد اصلاح) داده‌اند که گناه آن برگردن من نیست.

چندتن از دوستان می‌پرسند که چرا دیگر در یکی از مجله‌های معتبر طهران اثری از من بنظرشان نمیرسد و حال آنکه پیش از این با آن مجله بسیار سرو کار داشتم. دلیلش اینست که در آن مجله «مصحح» فراوان است. گاهی هم اتفاق می‌افتد که زندان مقاله را بر میدارند پیش از آنکه بدست مدیر مجله برسد. حتی دیوان اشعار مدیر همان مجله هم در اداره مفقود شده.

ارمغان را از آن برگزیده‌ام که از این عیبها مبری است. از مدیر محترم آن هم بسیار متشکرم از مواظبتی که در عدم تغییر نگارشهای بنده دارد و اگر احیاناً چند غلط چاپی دیده می‌شود، میدانم که از آن گزیری نیست. باید سپاسگزار بود از اینکه ارمغان این رجحان را بر مجله‌های دیگر دارد که غلط چاپی در آن بسی کمتر از مجله‌های دیگر مشاهده می‌شود.

وسواسی که من در عدم تغییر نوشته‌هایم دارم بموجب آنست که اگر وقتی بر نوشته‌های دیگران خرده‌ای بگیرم، مبدا همان خرده بر خودم نیز وارد باشد و حال آنکه من خود مرتکب آن خطا نشده‌ام. بلکه از عمل یکی از این «مصححان» است.

چندی پیش مقاله‌ای از بنده در مجله‌ای منتشر شده بود که اغلاط چاپی بسیار داشت. ناچار غلطنامه‌ای برای مدیر مجله فرستادم که آنرا در شماره آینده چاپ بکند. گذشته از این که لازم بود غلطنامه‌ای دیگر بر آن غلطنامه نوشته شود، صلاح

در این دیده بودند که از تصحیح چند غلط صرف نظر بکنند، از قبیل « مکشید » بجای « نکشید » و « مگوئید » بجای « نکوئید » که بتصور ایشان این تصحیح مورد نداشت. لازم آمد که در اینجا توضیحی در این باب بدهم : حرف میم و نون در اساس یکی حرف بیش نیست الا اینکه میم شدیدتر و محکمتر از نون است. چون صیغه امر بالطبع باید محکم و مؤکد باشد از اینجاست که در زبان فارسی دری همیشه در صیغه امر علامت نافیه میم است و نه نون. نون حرفی است بسیار رقیق بویژه وقتی که ساکن باشد و بدنبال حرفی متحرک و یا مصوت بیاید که تلفظی غنی پیدا می کند. چنانکه در عروض هم در تقطیع شعر آنرا بحساب نمی آورند. ضمیر شخص اول هم در زبان دری میمی مقنوع است که نونی غنی بدنبال دارد ولی در حال ترکیب آن نون غنی حذف می شود و این در حقیقت همانست که بعربی تنوین گویند. برخی از شعرای جدید که بجای « مرا » « من را » در شعر می آورند مرتکب غلطی فاحش می شوند ولو شیرازی باشند یا خراسانی. مگر در موردی که مراد کلمه « من » باشد نه ضمیر شخص متکلم. چنانکه در این بیت :

در مقامی که تو من باشی و من جز تو نباشم

معنی از روی حقیقت نه « تو » راهست و نه « من » را

مراد شاعر اینست که دو لفظ « تو » و « من » معنی و مصداق ندارند.

مثال دیگر این بیت مرحوم ملک الشعراء بهار است :

جز فرقه مصلح نکند دفع مفساد

آن فرقه که آزم ندارد « تو » و « من » را



افسوس که از وطن دورم و ازهر آنچه در آنجا می گذرد جز شمه ای بمشامم

بای‌مالنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

جز دو سه مجله که مدیرانشان از روی لطف و کرم برآیم می‌فرستند .
بمطبوعات دیگر دسترسی ندارم ولی بهمین قدر خرسندم که جمعی از ارباب قلم‌تیمار
زبان فارسی را دارند . علی‌الخصوص نطق جناب آقای هویدا نخست‌وزیر که در اصلاح
زبان بسیار مؤثر خواهد بود . تأسف از این دارم که متن کامل آن سخنرانی را ندیده‌ام .
سزا است که مجله ارغوان عین آنرا منتشر بکند .

دانشمندگرامی جناب آقای پروفیسور رضاچند شماره از مجله خواندنیها برایم
فرستاده بود . مطالب آنرا بعادت معهودم بدقت خواندم و استفاده کردم بویژه سبک
نگارش آقای خسرو شاهانی بنظر این ناچیز سخت مطبوع و مفید آمد که با آن شیوه
طنز آمیز و مطبوع خود با مخربان کاخ بلند سخن بمبارزه برخاستست !

بنابر نگارش یکی از دوستان مخلص ، چند تن از نوپردازان و شیفتگان نشان
سخت خشمگین شده‌اند از اینکه من از مرشدشان نیما علی‌الرحمه انتقادی کرده‌ام .
جز آنکه در چند مجله برهن تاخته‌اند ، با تیغ زبان بجان من افتاده‌اند و دشنامهای
زشت فرستاده‌اند . گمان می‌کنند که اگر نیما زنده بودی ، من جرأت ایراد گرفتن
بر او نداشتمی . چرا ؟ نمیدانم چرا ؟

همینقدر میدانم که من از نیما حتی در آن زمان که خنجر کش و رند و عیار
بود ، نمی‌ترسیدم .

در یکی از تذکره‌های شعرای معاصر از زبان شخص نیما روایت کرده‌اند که
وی در ساختن و پرداختن «اشعار» بسبک نوین بسی بیشتر رنج می‌برد تا در شعر
موزون و مقفی گفتن بسبک قدیم ! عجب ! آیا این خود اعتراف بر بدی اشعارش نیست ؟
همه دانند که شعر خوب آنست که روان و بی‌تکلف باشد ! این نوپردازان اصلاً
خودشان نیز نمی‌دانند که چه می‌گویند و چه می‌خواهند ؟ از يك طرف عیبی که

باشعار اصیل فارسی میگیرند اینست که وزن و قافیه مانع از ادای مقصود است ، از طرف دیگر می گویند شعر نو گفتن دشوارتر است از شعر قدیم گفتن . لاجرم رنج بیهوده می برند و نتیجه زحمت شان جمله هائی است بی وزن و بی قافیه و بی معنی . مجله وحید تاکنون از جمله آنها درقطعه را بمسابقه گذاشت که بکسی که معنی آنها را بتوضیح درآورد جایزهای سزاوار بپردازد . ولی کسی آن جایزه ها را نبرد . من در ضمن قصیده ای ، که از دوست عزیزم دکتر مهدی حمیدی استقبال کرده ام . در تعریف این «اشعار نوین؟» چنین گفته ام :

سه چیز هست در آن : چرت و پرت و هذیان هست ؛

سه چیز نیست در آن : سجع و بجزو معنی نیست !

بگذارید این ناسزاگویان نابکار هرچه در دل دارند بگویند . اگر سخنی درست دارند در همین مجله ارمنان با دلیل و برهان بنویسند . من هم اگر قادر باشم جواب منطقی میدهم و اگر منقاعد شوم . سپر می اندازم و بر خطای خود اعتراف میکنم . و گرنه از دشنامها و تهمت های سیاسی شان غباری بردامن من نتواند نشست . با ذکر دشنامهای وقیح شان ذهنم را آلوده نتوانم کرد . اعتراضهای دیگرشان از این قبیل است : علی اصغر حریری فاشیست است برای آنکه تقسیم زمین را بردو منطقه نفوذ مخالف صلح و آرامش میداند . انگلیس پرست است برای آنکه شعر مرحوم وثوق الدوله رامی پسندد . پزشکی حقیر و دواسازی کم مایه بیش نیست برای آنکه شعر نیما را دوست نمیدارد . داوری با خوانندگان محترم است تا رای ایشان چه باشد !

مطایبه : چند تن تیرانداز نابکار برای هنر نمائی بصحرا رفتند و سنگی بر

جائی گذاشتند آماج را . شخصی که در آن حوالی تماشا میکرد . رفت و روی آن سنگ بنشست ، تیراندازان گفتند از آنجا برخیز تا از تیر ما بر تو آسیبی نرسد . گفت با نابکارانی مانند شما از اینجا ایمن تر جائی نمی بینم . هر جا باشم ممکن است تیرتان

بمن بخورد جز اینجاکه آماج شماست!

من هم ذره‌ای از دشنامها و بهتانهای این مردم بی‌مایه منوثر نمی‌شوم بلکه
میخندم و خرسندم.

شرط عقلست که مردم بگریزند از تیر

من گر از دست تو باشد مژده برهم نزنم!



ما آزموده‌ایم، هر وقت مقاله‌ای یا کتابی تازه منتشر میشود، انعکاس آن در
میان طبقات مردم یکسان نیست و این امر رابطه‌کلی دارد با رشد فکری و روحی و
تربیتی و ذاتی اشخاص.

جماعتی از آغاز در محیط جروبحث بارآمده‌اند هر چه بشنوند بیدرنگ بدون
تعمق و تفکر بمخالفت برمی‌خیزند و رسم من برایست که اگر در انجمنی بنشینم
خاموشی برگزینم چه براین عقیده‌ام که:

(ترا خامشی ای خداوند هوش دثار است و بیهوش را پرده‌پوش)

ولی توجه من بیشتر بطرز رفتار و گفتار دیگرانست. بارها ملاحظه کرده‌ام
که در جلسه‌ای شخصی با بیانات یکتفر از حاضران اظهار مخالفت میکرد و برضد
گفته‌های او دلایل می‌تراشید و رأیی دیگر از خود ابراز می‌کرد. پس از چند دقیقه
کسی دیگر سخنی بمیان آورد که بتقریب نظیر رأی او بود. باری دیگر بمخالفت
برخاست. گفتم: شما خودتان چند لحظه پیش بر همین رأی بودید!

در آن زمان که شاگردی دبستانی بودم، بقصد فرا گرفتن زبان عربی و علوم دینی
بمدرسه طلاب نیز درآمدم. نخستین درس بر سر جمله اول از کتاب «صرف‌میر» گذشت:
«بدان ایدك الله تعالی فی الدارین» مباحثه بر این آغاز شد که چرا «بدان» گفت و «بخوان»
نگفت. دو ساعت وقت ما بر سر این بحث بیهوده بهدر رفت مرا حوصله تنگ شد و بر

سبیل طنز گفتم: این بیچاره نه بدان گفت و نه بخوان. مدرس بر آشفته و توضیح خواست. گفتم: «بدان نوشت!» هنگامه بر پا گردید و کتابهای صرف میر بر کله من فرود آمد که تویی دینی و در مدرسه بی دینان بار آمده‌ای! تاریخ و جغرافیا میخوانی ترا با علوم دینی چه کار؟ پس از پنجاه سال هنوز در این اندیشه‌ام که بحث بر سر بدان و بخوان چه رابطه‌ای با دین دارد؟ و اگر کسی بگوید که صاحب کتاب «بدان» نگفته بلکه «بدان» نوشته کافر میشود؟

من با این طایفه کمتر می‌نشیم. اهل مباحثه‌اند و از آغاز بحرافی خوی گرفته‌اند از حق نباید گذشت. غالباً ناطقان زبر دست هم هستند. ساعتها بر سر آیه مبارک «اقتربت الساعة و انشق القمر» سخنرانی میکنند و با حساب دقیق باثبات میرسانند که هفتصد و هفتاد و هفت بار و هفت دهم از «دنت الساعة و انشق القمر» امرؤ القیس فصیحتر است. کسی منکر فصاحت قرآن نیست. تازیان غیر مسلمان هم برای این اذعان دارند تا چه رسد بما که بر آیین اسلامیم و قرآن را «کلام الله» میخوانیم (میدانیم نگفتم و می‌خوانیم گفتم تا مغرضان را بهانه نماند).

پیش از این عرض کرده‌ام که تمرین و ورزش وسیله تقویت انسان است (کار نیکو کردن از پر کردن است) یکی از وکیلان دادگستری میگفت: اگر من مدافع یزید بن معاویه باشم میتوانم او را تبرئه کنم گفتم روز قیامت را انتظار باید کشید تا هنر شما را دید.

ناطق در مجلس دعوی کرد که در هر موضوعی بخواهید میتوانم هر قدر دستور بدهید سخنرانی بکنم. قرار بر این شد که موضوع سخنرانی «يك» باشد و مدت نطق پنجاه و هشت دقیقه. بی تأمل برخاست و سخن گفتن آغاز نمود. ما همه در حسن بیان و آهنگ او و حرکات دستش مبهوت بودیم. چون از گفتن فارغ شد، بساعت نگر بستیم درست بی‌کم و زیاد پنجاه و هشت دقیقه نطق کرده بود بی آنکه خود

دقیقه شماری درپیش داشته باشد. بانگ آفرین از حاضران مجلس به برجیس رسید. اندیشیدم که روح کلامش چه بود؟ دیدم هیچ ولی ما همگی پنجاه و هشت دقیقه شیفته و فریفته فصاحت او شده بودیم! مگر از برکت قدرت بیان نبود که آدولف هیتلر شصت میلیون نفوس آلمان را مقتون خود گردانیده بود؟ در زمان جنگ بارها بنطق درمی آمد و مردم آلمان، همه رنج و درد و گرفتاریهای خود را فراموش میکردند و با شغف و شوق کف میزدند و فریاد «زیگ، هایل» «Sieg, Heil» از ایشان بر آسمان بلند می شد. حاصل کلامش چه بود؟ این که «چرچیل» و یسکی می نوشد و «ایدن» جامه شیک می پوشد!

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح!

کورا جز این مبالغه مستعار نیست!

دین ورزو معرفت که سخنران سجع گوی

در بر سلاح دارد و کس در حصار نیست!

گروهی دیگر مردمانی سبک مغزند که ظاهر بینی شعار ایشانست. از خود قوه تشخیص و اندیشیدن و سنجیدن ندارند. چیزهایی شنیده اند و بی اندیشه بر آن گرویده اند. مثلا بظاهر صنایع و هنرهای مغربیان می نگرند و می پندارند که هر چه از مغرب آید، ستایش را شاید! قورباغه و خرچنگ و گوشت خوک را بر خورشهای دیگر ترجیح می دهند. «هیپی» می شوند. آنچه را از دیپلماسی بشنوند، وحی منزل پندارند و اگر کسی با دلایل محکم ثابت بکنند که در اشتباهند، جواب می دهند که فرنگی از شما بهتر می فهمد! بی آنکه از علوم ریاضی کمترین بهره داشته باشند، از «آینشتاین» تمجید می کنند و اگر شاهدهی و دلیلی بخواهید در گل فرو می مانند و می گویند فرضیه های آینشتاین (Einstein) کسانی را خواهند فهمید که دوست سال بعد از این بدنی خواهند آمد و اگر بمنظور مزاح بگوئید. پس عجب بد حساب کرده

که دوست سال زودتر از عصر خویش دنیا آمده پرخاش می‌کنند و غضب پیش چشمانشان پرده می‌کشد. آنگاه وقیحترین و قبیحترین دشنامهای بین‌الملل را نثار شما می‌فرمایند. چه «سنت جاهلانست که چون بدلیل از حریف فرومانند، ساساء خصومت جنیانند!»

با چنین کسانی هم آمیزش ندارم. چه همه دانش و فهمشان مبنی بر موهوماتی است که از جاهلان فرنگی و فرنگی مآبان جاهل شنفته‌اند و چون گوینده فرنگی است آنرا پذیرفته‌اند، و در آنچه پذیرفته‌اند تعصب شدید دارند.

روزی در کتابخانه ملی پاریس تاریخ و صاف را مطالعه می‌کردم. جوانی آمد و در جوار من بنشست. پرسید چه می‌خوانید. گفتم تاریخ و صاف، گفت اینهم از آن کتابهای «میرا» است. با تحیر پرسیدم میرا یعنی چه؟ گفت میرا بلکه سوزاست یعنی در حال «میرش» است. گفتم اگر این لغت‌ها را بقرینه گویا و شنوا و کوشش می‌آورید گمان می‌کنم درست نیست چه متقدمان نیاورده‌اند و در سرتاسر همین کتاب اگر بجوید چنین کلمه‌هایی نخواهید یافت. گفت ما می‌آوریم می‌شود. این کتاب سرتاسر پراست از واژه عربی قلمبه. می‌دانستم که این جوان هرگز غیرت آنرا نداشته که حتی یک سطر از کتاب و صاف بخواند. در مجلد چهارم و صاف نامه ایست بفارسی خالص (جرات سره گفتن ندارم تا نگویند که ناب باید گفت). آن صفحه را باز کردم و بآن جوان گفتم کلمات عربی را در این صفحه بشمارید تا ببینم بچه نسبت است. چون هیچ نیافت گفت «واله من اینطور شنیده بودم».

گفتم با شنیدن فتوی به امری نباید داد. اگر این تاریخ و صاف نبود در تاریخ مغول خلأ و سوراخی می‌ماند که برای پر کردن آن سندی بدست نمی‌آمد. و اینکه در باره کلمه یا بقول شما «واژه» میرا می‌فرمائید: هائی آوریم و می‌شود. بدانید که زبان بازیچه مردم نیست که بهر صورت بخوانند در بیاورند، زبان قواعد و اصولی

دارد از این سخن شما حکایت حوزه درس آن آخوند بیادم آمد . گفت چگونه است آن حکایت !

گفتم پس معلوم می شود که لامحاله کتاب کلیله و دمنه را خوانده اید . گفت از آن هم سردر نیاوردم ولی حکایت آخوند را بفرومائید . گفتم :

حکایت آخوندی درس تحریم ازدواج محارم می داد و برای روشن کردن آن سخن را بجائی رسانیده بود که می گفت : با زنان محرم مخالطه حرام است و نمی شود کرد مثلا با مادر نمی شود ، با خواهر نمی شود ، با عمه نمی شود ، با خاله نمی شود چون سخن بدینجا رسید یکی از طلاب گفت اینجا اعتراض دارم ، من اینرا کردم و شد !

گفتگو با این حکایت پایان یافت و رفیق ساعتش نگاه کرد و باشتاب بیرون رفت لابد با «خاله» ای وعده داشت .

مرحوم عباس اقبال آشتیانی که روبروی من نشسته بود . پس از رفتن او گفت : شما حوصله دارید که با این مردم نادان مباحثه می کنید . بشما نصیحت میدهم که با این اشخاص در میقتید و بگذارید در جهل خود بمانند که با آن خوشند ! (تأکید میکنم که بجای «میقتید» نیقتید مگذارند - میقتیدو مگذارند) - هر دو صیغه نهمند و بنا بر قاعده زبان دری باید باهم «نافیه» اداشوند .

بهمن گروه میتوان پیوست کسانی را که در پرستش چندتن از در گذشتگان مبالغه میکنند . چه صفت مشترك هر دو ، تعصب است و خاهی ، چندسال پیش دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه چند مقاله در باره شیخ عطار و کتابهایش منتشر کرد . فریادهای اعتراض عطار پرستان بلند شد . درویشان حلقه زدند و زبان بنفرین گشادند . دیگران بذکر کرامات عطار پرداختند . چندتن هم از جلال الدین رومی و شیخ محمود شبستری اشعاری در مدح عطار شاهد آوردند ، حتی یکی سنائی را که صدسال پیش

از عطار میزیسته مداح او قرار داده بود. (البته از صاحبان کرامات هیچ چیز غیر ممکن و محال نیست!). دیگری بجای اینکه در رد نوشته‌های حمیدی باقائه حجت و برهان بپردازد، بر نگارنده عیب گرفته بود که شعری سست را (دلبر جانان من برده - دل و جان من برده دل و جان من دلبر جانان من) بحافظ نسبت داده. در اینجا از این مبحث باختصار میگذرم ولی در گفتاری دیگر بتفصیل در این باب بحث خواهم کرد.

طبقه‌ای دیگر چندان فضل و دانش خود مغرورند که جز خود هیچ کس را قبول ندارند. تنزل به خواندن آثار دیگران نمیکنند و اگر ببینند که نگارش شخصی توجه مردم را جلب می‌کند، بتعییب او بر میخیزند و عدم صلاحیت را اعلام میدارند و باتشدد و سختگویی بر او، ماسخنان این اشخاص را هم سزواراعتنا نمیدانیم. گر بدی گفت حسودی و رقیبی رنجید،

گو تو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم!

برای آنکه بیگمان محرك این قبیل مردم یکی از بدترین معایب بشری

است که حسد باشد!

شوبگاه علم از ان طلبات فرهنگی

از حسد چون ممتالی شد مرد روی آرد. بقذف

معددهای بدمزاجان را قی افتد از پری!

☆ ☆ ☆

از اینان بگذریم جای بسی خوشوقتی و خرسندیست که کسانی هم هستند با معلوماتی سرشار و از حسن ذوق و عقل سلیم برخوردار. من انتقاد این اشخاص را بمنّت می پذیرم و اگر توضیحی در مدعای خود لازم بدانم یا کمال میل و رغبت میدهم و اگر انتقادشان را وارد بدانم قبول آنرا کسر شأن خود نمی پندارم و



شکر التفاتشان را میگذارم .

توجه دانشمندان بزرگوار جنابان جمالزاده و جواهر کلام بعراض بنده موجب افتخار و سرافرازی بنده است . الا اینکه گمان می کنم از جانب هر دو سوء تفاهمی با مفهوم نکارشهای این ناچیز شده باشد . من بیش از ده بار ، نکارش هر دو دانشمند را خواندم تا مغلطه مرا وادار بعرض جواب ننماید .

نخست باید بحضور جناب آقای جمالزاده عرض کنم که درباره کتاب «یونانیان و بربرها» اعتراض بنده بر عنوان کتاب بود . داستان ابن سینا را نباید پر جدی گرفت . بایشان اطمینان میدهم که این رسم من نیست و هر چه بدستم برسد آنرا با دقت تمام از اول تا آخر میخوانم . وقتی که خبر انتشار این کتاب را بمن بشارت دادند . پنداشتم که تحقیق آقای میرمهدی بدیع مربوط بر وطنی است که ما یز یونانیان یعنی اگر یکیشان و قوم بربر بود و چون در هیچ تاریخی این رابطه بنظرم نرسیده بود ، در جواب نامه ایشان نوشتم که گمان میکنم این آقای بدیع را در کتابخانه ملی پاریس دیده ام و در همان نامه هم شرحی در این باب نوشتم و خواهش کردم نسخه ای از آن کتاب برایم بفرستند آقای جمالزاده در نامه دیگر ، که هنوز در میان اوراقم ضبط است ، جواب نوشته بودند که به آقای بدیع گفتم که شما با او همدرس بوده اید و او انکار کرد : «انکارش بسیار بجاست چه من هرگز با ایشان همدرس نبوده ام . نمیدانم این از کجا بذهن آقای جمالزاده وارد آمده ؛ لابد نامه بنده را درست نخوانده اند یا در مفهوم آن اشتباه کرده اند و کتابخانه ملی پاریس را بجای مدرسه گرفته اند . شاید هم آن بدیع که من در پاریس دیده ام جز این بدیع باشد که مؤلف کتابست . بهر حال تعجب من از عنوان کتاب بود و اگر از اول دانسته بودم که این کتاب بزبان فرانسه نوشته شده . اصلاً این سوء تفاهم پیش نمی آمد چه املاء بار باز بحروف لطیفی (Barbare) جائی برای تعجب من باقی

نمیگذاشت. ولی آنچه را دایر بر معنی کلمه بارباروس یونانی نوشته‌ام مبنی بر تحقیقات عمیق است و منابع من بس محکمتر از لیتره و لاروس است. گفتار سابق مرا بدقت بخوانید که در اینجا خود را محتاج تکرار نمی‌بینم. اما راجع بجنبه جانب‌داری سیاحان یونانی (از قبیل هرودوتس و گزنون) من خود بارها و حتی در ضمن همین گفتارها هم اشاره کرده‌ام و من نخستین ایرانی هستم که خلاف نوشته‌های این سیاحان را ثابت کرده‌ام. اکنون محققان فرنگی که دیگر از تعصب شدید مورخان عصر خلفا (قرون وسطی) برکنارند. همه تغییر عقیده داده‌اند. پانزده سال پیش پروفیسور پیکار در انجمن «فرانس ایران» سخنرانی کرد و بصراحت گفت که بنای ستونهای شهر آذینه (آتن) بدستور معماران پارسی صورت گرفته. پس از ختم جلسه همه تعجب میکردند که ما تاکنون برعکس اینرا شنیده بودیم!

جناب آقای جواهر کلام از روی مرحمت بنده را بعنوان نویسنده نامی مفتخر فرموده‌اند. نخست باید عرض کنم که من نه نویسنده‌ام و نه نامی. نوشته من شبه را ماند که در نظر جواهریان جوی نیرزد. ولی اینکه بمن نسبت داده‌اند که باید «Herzfeld» را حرص فلد نوشت نه هر تسفلد. باید از ایشان پرسید: آیا من اینرا گفته‌ام؟ عرض کرده بودم که حرص فلد خود نامش را با ملای عبرانی همینطور مینوشت و حرفی را که در برخی زبانها تلفظ «تس» دارد (مانند C و Z در آلمانی) مسلمانان بصورت «ص» مینویسند مخصوصاً مسلمانان چین چه این حرف در زبان چینی بسیار رایج است. اما در نام «دارمستتر» حرف «تس» وجود ندارد. جهود بودن او را هم نمیدانستم با آنکه درباره او بسیار تحقیق کرده‌ام. هرگز هم نگفته‌ام که «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» آیه قرآنست عرض کرده‌ام این حکم عرف اسلام است. معنی آنهاست بنظر قاصر من اینست که دیگرانرا بر مال و نفس مردم حق تجاوز نیست اگر کسی مالش را تباه بکند یا خود را بکشد گناه آن برگردن خودش خواهد بود. نمیدانم چرا ایشان

همه کارهای نیک را بکنار میگذارند و تنها تباهی مال و خودکشی را پیش میکشند اگر کسی مال خود را وقف امور خیریه بکنند گناهکار است؟ اگر در راه دین و وطن از جان بگذرد اختیار نفسش بدست خود او نیست؟ آنچه راجع بمرحوم قزوینی درباره کلمه اساس و بنیان نوشته‌ام نقل قول است از مرحوم اقبال آشتیانی.

هم اکنون مقاله جناب آقای فرامرزی بدستم رسید که در پیرامون سخنرانی جناب آقای هویدا نوشته شده. در یکی از گفتارهای آینده در این باب مطالبی معروض خواهم داشت.

ارادتمند صمیم علی اصغر حریری

در سخن خیام حسن ترکیب، سادگی بیان پیوسته با اندیشه فلسفی توأم است و این امتزاج بگونه‌ایست که باعث اعجاب سخن سنجان گردیده، معتقدند توالی چهارمصرع، طوری بیکدیگر پیوسته است که گوئی خیام قیاس منطقی را بکار برده و در قالب شکل اول مطلب خود را ریخته است یعنی مصرع چهارم نتیجه مسلم سه مصرع نخستین است. در این توجیه غرابتی نیست، چه او مردی ریاضی‌دان و فطرتش به مقولات عقلی گرائیده و پرورش یافته است.

(از کتاب دمی با خیام)